

## ۱۹ و ۲۰ آذر در طهران

در هوای پاییزی ، بوی بهار بود . خیابان شاهرضا هرگز چنین روزهایی به خود ندیده بود که این دو روز دید. تهران بعد از بیست و پنج سال به آزادی تنفس کرد. نجیب-ترین ، پاک‌ترین ، جدی‌ترین و امن‌ترین روزهایی بود که تهران بیاد داشت. نه دود اتومبیل بود ، نه صدای بوق ، نه تنه زدن و نه نگاه‌های سنگین و بی اعتنا. با آنکه روز عزا بود ، می‌توان گفت که مردم تهران هرگز به این شادی و سیکروچی قدم برنداشته بودند.

سیل جمعیت در صف عظیمی که تمام پهنای خیابان را گرفته بود ، به جلو می‌آمد. گام‌ها مشتاق و سبک بود ، چون کسی که هم‌اکنون بند از پایش برداشته‌اند - در میان همه شعارها ، بهترین شعاری که بر چلووار نوشته بود ، گمان می‌کنم این بود : «ما ایران آزاد را از همین لحظه بنا نهاده‌ایم.»

صداهایی که دم می‌گرفت و شعرها و سرودها را می‌خواند ، غم‌آلود بود و با صلابت . غم‌آلود بود برای آنکه از عمق فشردگی سالیان دراز بیرون می‌آمد. صلابت داشت برای آنکه راه بی بازگشتی را می‌سرود. مانند روز سیزده بهدر ، گوئی مردم می‌رفتند تا نکبت گذشته خود را بیرون شهر به دور افکنند. دست‌ها به همراه شعرها به جلو می‌آمد ، آرام ، بی بیم و بی بغض ؛ حتی بغض در آن نبود ، زیرا به پیروزی و حقانیت خود ایمان داشت. سیمایا بهیچ‌وجه فشرده نبود. سیمای مردمی نبود که در یک روز عزا در یک تظاهر سیاسی خطیر شرکت کرده بودند ؛ سیمای مردمی بود که گوئی به استقبال مهمان عزیزی که سر نوشت تازه آنها بود می‌رفتند.

گروه زنها از همه شورانگیزتر بودند. در چادر سیاه یا مقنعه سیاه که نه بقول عشقی «کفن» آنها ، بلکه نشانه زنده بودن آنها بود ، قدم برمی‌داشتند ، بعضی بچه به بغل ، و نوای لطیف حزن‌آلود آنان می‌خواند :

ای خواهر ،

فریادت را شنیدم

به سویت پر کشیدم

ای خواهر من.

برادر ،

ای یار بی پناهان

پشتیبان ضعیفان

برادر من.



یا (خطاب به آیت‌الله خمینی) :

تو نوری از خدائی  
فریادی از دل‌هائی  
رهبر مائی .

...

راحت مبارك باشد  
جانت سلامت باشد

این صدا باندازه‌ای گرم و گیرا بود که هیچ موسیقی‌ای نمی‌توانست با آن برابری کند. گاهی در میان آنها دخترک‌های هفت هشت ساله با چادر سیاه دیده می‌شدند. همه آنان از کوچک و بزرگ، سیاه پوشانی بودند که بدن‌بال افق روشن می‌گشتند. هنگامی که از پل شاهرضا - حافظ بالا رفتند، و به پشت آن رسیدند و از آن سوسرا زیر شدند، مانند يك سيل آبنوس بودند که پل را دربر گرفته باشد، و من اعتراف می‌کنم که تا آن روز منظره‌ای تا بدان حد شیرین و هیبت‌انگیز ندیده بودم.

چقدر فرق بود میان آن روز و روزهای که زنده‌ای خود نما، جواهرها و سینه‌های برهنه خود را در همین شاهرضا، در برابر چشم مردم می‌نهادند. چقدر فرق بود میان تربیتی که سازمان‌های «پیشماز» می‌خواستند به زنده‌ای ایران بدهند و تربیتی که این زنده‌ای راه پیمای عرضه می‌کردند. چه تفاوت فاحشی میان اینها و زنده‌ای که با ده بیست چمدان از فرودگاه مهرآباد باز می‌گشتند، و آنچه در چمدان‌ها بود از دسترنج همین زنها و میلیون‌ها تن خواهران آنها در سراسر ایران، خریده شده بود.

این زنها و مردهای راه‌پیمای «نه» گفتند به آنچه در طی بیست و پنج سال در ایران گذشته بود: به پول نفت، به تجمل، به تجدد، و به تمدن موعود، زیرا آنچه حکومت به آنان عرضه کرده بود عاری از «جوهر انسانی» بود و دور از اخلاص مردم نجیبی که می‌خواست در سادگی و شرافت زندگی کنند.

پول نفت در خدمت تمدنی ایران قرار گرفت، و ثروت به پرورش غرائز پست پرداخت و تجدد به مفهوم از دست دادن سجایای انسانی گشت و تمدن کذا، وعده‌ای که بمردم می‌داد آن بود که سیرتر بخورند، ولی روحشان گرسنه بماند.

دستگاه‌ها که در برنامه‌های پنج ساله و دوساله‌ای که می‌ریخت و «پیاده می‌کرد» مردم را به چشم «ناقص‌العقل» می‌نگریست. حتی آنان را لایق آن نمی‌دانست که خودخوشبختی خود را تشخیص دهند، و می‌خواست آنچه را که او می‌پسندید بر آنها تحمیل کند. در واقع ایران متعلق به ایرانی نبود، بلکه در مالکیت عده‌ای بود که خود را سیرک‌بازانی می‌انگاشتند که می‌بایست زیرستان خود را با شلاق و نواله به راه ببرند.

و مردم در روز ۱۹ و ۲۰ آذر به همه اینها گفتند «نه» یعنی تا کید کردند آنچه را که پیش از آن با سکوت قهرآمیز خود و بعد با دادن هزاران قربانی به بیان آورده بودند.



در آن دوروز ، پس از سالهای سال ، نام «ایران» از دهانهائی بیرون آمد که می خواستند صاحب کشوری باشند. آنها از زندگی در مملکتی که متعلق به آنها نباشد به جان آمده بودند. احساس آوارگی می کردند. می خواستند به فتح مجدد سرزمین خود دست یابند و آن را فتح کردند. صدها هزار تن یکصدا فریاد زدند «ایران کشور ماست»

از زمانی که کشوری به نام ایران تشکیل شد ، و مردمی در آن ، آن را وطن خود دانستند ، یعنی لااقل از سه هزار سال پیش باین سو ، هرگز اتفاق نیفتاده بود که ایرانی در کشور خود به اندازه این بیست و پنج سال «غریب» باشد.

وقتی راه پیمایان در نوای همگانی خود می خواندند «پناه بی پناهان» «پشتیبان ضعیفان» می نمودند که کمر آنها در زیر بار ظلم و تبعیض و تزویر خم شده است.

آرامش و روح برادری و وقاری که در جمعیت بود ، عمق عصیان و گرانمایگی فرهنگ ایران را می نمود. در خارج از ایران ، گاهی چنین وانمود شده بود که پیاخاستگان ایران ، مشتی متعصب و شیشه شکن هستند ؛ ولی در کجا دیده شده بود که در شهری ، یک میلیون و نیم معترض سیاسی - با آنکه بار سنگینی از پیداد بر پشت دارند - جمع شوند ، و کمترین نشانه تند خوئی از خود بروز ندهند ؟

امسال نخستین بار ، کربلا از گذشته به حال روی آورد . همان کسانی که در سالهای پیش زنجیر می زدند و نوحه می خواندند ، امسال به آگاهی تاریخی دست یافتند و فاجعه کربلا را به آنچه در گرداگردشان می گذرد پیوند دادند. کربلا همان نبرد خیر و شر است که در همه دوره ها و در همه نقطه ها حضور داشته است ، و یاد بود واقعی آن آن می شود که مصداق آن را در دوران خود بجوئیم.

از هزار و سیصد سال پیش به این سو ، هرگز مانند امسال در ایران سوک محرم با این کیفیت برگزار نگردیده بود ، عزاداری همراه با فیض حضور ، و نه هرگز با یک چنین جمعیت پر معنا و انبوهی .

فوزده و بیست آذر آبروی سالهای دراز را باز خرید. ایرانی پس از این دو روز با گذشته خود تفاوت کرد . او در هر نقطه دنیا که باشد سر خود را بلندتر نگاه خواهد داشت. تهران که به انواع عفونت ها آلوده شده بود ، «کر» گرفته شد در گلاب اعتراض مردم شسته گشت. قدمها و دستها و صداها بار دیگر نشان دادند که ایران مانند «ققنس» هر چند گاه یکبار از خاکستر خویش زائیده می شود و شد.

محمد علی اسلامی ندوشن

۲۳ آذر ۵۷